

عکس‌هایی که چشم‌های شاعر می‌گیرند

اکرم کشایی



نام کتاب: نمی‌توان کلاغ ماند
 نویسنده: سید احمد میرزاده
 تصویرگر: مجید ذاکری یونسی
 ناشر: انتشارات کانون پرورش
 فکری کودکان و نوجوانان
 نوبت چاپ: نخست، ۱۳۸۸
 شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
 تعداد صفحات: ۳۶ صفحه
 قیمت: ۱۸۵۰ تومان

سوار بر قایق خیال، فارغ از زمان و مکان

در بین ۱۳ چهارپاره و ۱ سه‌پاره‌ی این مجموعه، شعر «هندوستان» اولین چهارپاره است. در این شعر، شاعر که خود را به جای مخاطب نشانده است، فضای کلاس جغرافی را ترسیم می‌کند، اما ذهن خیال‌پردازش او را به سرعت به اعماق جنگل‌های هند و سوار بر قایقی روی رود سند می‌برد:

در خیالم مثل یک ببر / توی جنگل‌های هندم
 یا که گاهی روی قایق / در میان رود سندم
 (هندوستان، ص ۸)

با افکاری که به قول خودش مثل طاووس هندی رنگارنگ است:

مثل یک طاووس هندی / فکرهایم رنگ رنگ است
 و مثل یک طوطی به هر کجا که بخواید پَر می‌کشد:
 فکر من مانند طوطی / می‌پرد هر جا دلش خواست
 دامنه‌ی خیال شاعر به واژه‌های «هند» و «هندوستان» کشیده می‌شود:

یک سؤال ساده الان / در دل من زد جوانه

شاخصه‌ی مهم تخیل و ویژگی نگاه متفاوت در مجموعه شعر «نمی‌توان کلاغ ماند» سروده‌ی سید احمد میرزاده که در سال گذشته تقدیر شده‌ی بخش شعر کودک و نوجوان کتاب سال بوده است، بار دیگر این جمله‌ی اسکار وایلد را به خاطر می‌آورد که می‌گوید: «هیچ هنرمندی، چیزها را چنان که واقعاً هستند، نمی‌بیند. اگر چنین بود دیگر هنرمند نبود.» شاعر نیز هم‌چون هنرمندی است که نمی‌تواند فقط از آن چه که همه می‌بینند، سخن بگوید. بلکه گفتن از آن چه که دیده نمی‌شود در قالب تشبیه‌ها، استعاره‌ها، کنایه‌ها و... است که پنجره‌ای جدید در برابر چشمان مخاطب می‌گشاید. سال‌هاست که شعر کودک و نوجوان، در حیطه‌ای محدود و راکد شناور است و به ندرت مجموعه شعری، راه به بیرون از تکرار مجموعه‌ها می‌برد. کتاب «نمی‌توان کلاغ ماند» به جهت نوآوری در موضوع و نیز نگاهی متفاوت به موضوع‌های تکراری، تا حدی که آن‌ها را بکر و تازه می‌نماید، کتابی متفاوت و شاخص است. هم‌چنین مشخص بودن دقیق مخاطب در کتاب و دقت شاعر در همه‌ی شعرها به این موضوع مهم، ستودنی است.



این که ربطی هست آیا / بین هند و هندوانه؟
و یا با ظرافت، بین دو واژه‌ی «هندوستان» و «دوستان»
رابطه‌ای می‌بیند:

خوش به حال هند زیرا / در کنار دوستان است
فکر می‌کردی که اسمش / بی‌خودی هندوستان است؟
جناس بین «هند» و «هندوانه» و هم‌چنین «هندوستان»
و «دوستان» در دو بند بالا، راه را برای تخیل شاعر باز
می‌کند. هم‌چنین ایهام زیبای مصرع دوم این بیت، بسیار
ظریف به کار گرفته شده است:

در کلاس درس هستم / گوش من اما به زنگ است
گویی او تلاش می‌کند ویژگی آزاد بودن خیال را به
مخاطب نشان بدهد تا او نه تنها خود را در زمان و مکان فعلی
محصور نبیند، بلکه دامنه‌ی خیالش به سمت شکل ظاهری
واژه‌ها و احتمال وجود رابطه‌ی بین آن‌ها کشیده شود.

مخاطب نوجوان نسبت به کودک درک وسیع‌تری از
زمان و مکان دارد. زمان دیگر برایش فقط زمان حال نیست
و مکان فقط خانه و مدرسه نیست. او به راحتی به زمان‌ها
و مکان‌های خیالی می‌رود و آرمان‌هایش را در زمان‌ها
و مکان‌هایی جست‌وجو می‌کند که در ذهن خود ترسیم
می‌کند و هم‌چنین مجموعه‌ای از خاطرات دارد که زمان‌ها
و مکان‌های دیگری را پیش رویش می‌آورد. به این ترتیب
می‌توان روی امواج شعر، سفر خیال‌انگیزی از کلاس جغرافیا
تا اعماق جنگل‌های هند داشت.

چرخش نگاه تا دریچه‌ای دیگر

عکس‌هایی که چشم‌های شاعر از طبیعت می‌گیرد،
عکس‌های متفاوتی هستند. او واقعیت را در استحالته‌ای
هنری غوطه‌ور می‌سازد و هنرمندانه از دل طبیعت،
تصاویری نو خلق می‌کند. در شعر «کبابی خزان» تصویر
کاملاً متفاوتی را از فصل پاییز می‌بینیم و با تخیلی بکر
روبه‌رو هستیم:

دوباره سرخ کرده / خزان روی زمین را
دوباره کرده روشن / اجاقی آتشین را
اجاقش می‌خورد باد / شبیه یک کبابی
چه بریان و چه قرمز / شده برگ گللابی
در این شعر فصل پاییز به یک کبابی تشبیه می‌شود که
در آن کباب برگ هم درست می‌کنند!

به ایهام موجود در کباب برگ توجه کنید:
خزان در آتش خود / گل و گلبرگ دارد
همیشه در دکانش / کباب برگ دارد
شعر در بند آخر با چاشنی طنز همراه می‌شود و به این
ترتیب این فریم از طبیعت به گونه‌ای متفاوت در ذهن مخاطب
ثبت می‌شود و لذت او را از خوانش شعر دوچندان می‌کند:

کباب برگ او را / بُز ما نوش‌جان کرد
و امروز از سر صبح / دل او می‌کند درد
(کبابی خزان، ص ۲۴)

در سه‌پاره‌ی میوه‌ها از فصل تابستان سخن به میان
می‌آید و میوه‌هایی که با شروع فصل گرما می‌رسند.
در بهار امسال / سبز و کال بودند / میوه‌های این باغ
کم‌کم آمد از راه / ماه خوب مرداد / شد هوا کمی داغ
با شروع گرما / مژده داد بابا / میوه‌ها رسیدند
شاعر در این شعر نیز به دنبال نگاهی ساده و معمولی به
طبیعت نیست. بلکه درست با آوردن بند آخر، توجه مخاطب
را به چیز دیگری جلب می‌کند:
فکر کن به این حرف: / میوه که بودند! / از کجا
رسیدند؟

این شعر ساده و در عین حال عمیق و تفکربرانگیز،
ذهن را به خود مشغول می‌کند و با سؤالی که در پایان
مطرح می‌شود، جواب‌هایی را می‌جوید که یکی‌یکی در
ذهن مخاطبانی نقش می‌بندد که به شدت تشنه‌ی دانستن
هستند؛ تشنه‌ی کشف و استدلال و شیفته‌ی تخیل.

در «نگاه کن به دریا»، انگشت اشاره‌ی شاعر، نگاه
نوجوان را به سمت باران، دریا، گل و آسمان می‌گرداند و
از این کار هدفی را دنبال می‌کند. قهر و آشتی‌های دوره‌ی
نوجوانی، عمیق‌تر از قهر و آشتی‌هایی است که کودکان
تجربه می‌کنند. نوجوانان معمولاً روابط خود را بر پایه‌ی

احساسات خود بنا می‌کنند و به شدت دچار هیجان می‌شوند. گاهی برخوردهای هیجانی آن‌ها با دوستان‌شان، روابط آن‌ها را تیره و تار می‌کند و دل‌خوری‌هایی را به وجود می‌آورد. شاعر در پی شخصیت بخشی به گل و باران و دریا از عکس‌العمل‌های حسی و عاطفی عناصر طبیعت می‌گوید و با این مثال‌های شاعرانه، نوجوان را به دوستی دعوت می‌کند:

اگرچه حرف یک دوست / دل تو را شکسته
بخند و مثل گل باش / نه مثل گنچه بسته
xxx

نگاه کن به باران / که کینه‌ای ندارد
فقط به فکر این است / که بر زمین بیارد
xxx

نگاه کن به دریا / به مهر بی‌کرانش
بین چه عاشقانه‌ست / صدای مهربانش
xxx

دل تو مثل دریاست / به رنگ آسمان باش
همیشه دوستی کن / همیشه مهربان باش

در «شهر زیر دریا» مردمک چشم‌های خیال شاعر این‌بار، شهری را زیر دریاها جست‌وجو می‌کند. او شهری رؤیایی را زیر آب‌ها متصور است و آرزو می‌کند یک روز آدم، ماهی شود و به آن‌جا سفر کند: ای کاش می‌شد مثل یک غواص در آب می‌رفتم هر از گاهی غواص یعنی دوست دریا غواص یعنی آدم ماهی غواص اگر بودم خودم یک روز راحت‌تر از یک ماهی بی‌تاب می‌رفتم از خشکی این ساحل تا شهر رؤیایی زیر آب او از دنیای مرموز و شگفت‌آوری حرف می‌زند که کم‌تر به آن پرداخته شده است:

در زیر دریا شهر زیبایی‌ست
شهری پُر از مرجان، صدف، ماهی
xxx

دریا فقط آب فراوان نیست
دنیای مرموز شگفتی‌هاست

برای مخاطب کنج‌کاو عبور از سرزمین‌های ناشناخته، بسیار جذاب و دل‌انگیز است و خیال جست‌جوگر او را با خودش همراه می‌کند.

در چهارپاره‌ای تحت عنوان «شعر»، به شعر شخصیت بخشیده می‌شود و از چشم‌انداز زیبایی به آن نگریسته می‌شود:

شعر می‌رسد از راه / در زمان دلتنگی
او به دست خود دارد / یک سبد گل رنگی
xxx

مثل نم‌باران / نغمه‌اش خوشایند است
شعر مثل یک مهمان / دوست خداوند است
در بند آخر با اشاره به ضرب‌المثل «مهمان حبیب خداست»، شعر به عنوان دوست خداوند معرفی می‌شود و تشبیه زیبایی شکل می‌گیرد. به این ترتیب به صورت غیر مستقیم به این ویژگی شعر اشاره می‌شود که گه‌گاهی درست مثل یک مهمان به سراغ شاعر می‌آید.

اندیشه‌ی مذهبی در شعر «بوی مرکب» به محور معنایی شعر غنایی خاص بخشیده است، اما این اندیشه بر خلاف بسیاری از اشعار مذهبی، نه تنها جنبه‌ی شعارگونه‌ای به خود نگرفته است، بلکه ارائه‌ی مطلب به گونه‌ای نو و هنرمندانه است. سخن از پدر خوش‌نویسی است که قرآن را به خط‌های مختلف خوش‌نویسی می‌کند. در این میان بعضی از باورهای مذهبی مثل وضو گرفتن قبل از خواندن یا نوشتن قرآن و احساسات مذهبی مثل تحت تأثیر آیات قرآن قرار گرفتن و اشک ریختن، به صورت زیبایی بیان می‌شود:

او وضو می‌گیرد اول / بعد قرآن می‌نویسد
xxx

موقع تحریر گاهی / چشم او از اشک خیس است
و در بند پایانی، راوی افتخار می‌کند به این‌که پدرش خوش‌نویس است و قرآن را خوش‌نویسی می‌کند.

موقع تحریر گاهی / چشم او از اشک خیس است
افتخار ماست بابا / چون که او یک خوش‌نویس است
رد پای این‌گونه از اشعار مذهبی در ذهن مخاطب به خوبی به جای می‌ماند و مخاطب نسبت به پیام‌های مذهبی مستقیم، از این دست اشعار بیشتر تأثیر می‌پذیرد.
در ضمن این شعر حاوی اطلاعات خوبی است؛ انواع خطوط قرآن معرفی می‌شوند:

او وضو می‌گیرد اول / بعد قرآن می‌نویسد
گاه نستعلیق، گاهی / نسخ و ریحان می‌نویسد
هم‌چنین لوازم خوش‌نویسی معرفی می‌شوند:

چیزهای جالبی هست / توی کیف کوچک او
مثل قوطی مرکب / لایقه و تیغ و قلم‌نی

تبلور و چکیده‌ی آن‌چه در مثال‌های بالا گفته شد، در چهارپاره‌ای تحت عنوان «شاعر» آمده است. در این چهارپاره سخن از «شاعر» است. از نگاه ویژه‌ی او به پیرامونش، از نزدیکی او به طبیعت، از احساسات و علایق دیگرگونه‌اش و از پرنده‌ی خیال سبک‌بالش:

همراه با پروانه‌ها / در باغ‌ها پَر می‌زند
هر جا ببیند گنچه‌ای / فوری به او سر می‌زند
احوال یک گنجشک را / از بید می‌گیرد سراغ
از کاج بالا می‌رود / در جست‌وجوی یک کلاغ
باران که می‌بیند دلش / پَر می‌کشد تا آسمان
با یک پرستو می‌رود / تا قلعه‌ی رنگین‌کمان

توجه به روحیه نقادی و ویژگی آرمان گرایی نوجوان

یکی از ویژگی‌های بارز این دوره، آرمان‌گرایی است. به این معنی که نوجوانان در بسیاری از موارد به دنبال تغییر وضعیت حال هستند و فکر می‌کنند آنچه در ذهن‌شان می‌گذرد، بهتر از چیزی است که وجود دارد. بنابراین برای رسیدن به شرایط مطلوب ذهنی، دست به انتقاد از وضعیت موجود می‌زنند.

از رهگذر همین دیدگاه اعتراض‌آمیز و انتقادی، می‌توان بسیاری از ارزش‌های اخلاقی و اجتماعی را به صورت غیر مستقیم به او یادآوری کرد. در اشعار «جنگل» و «شهر زیر دریا» نوعی اعتراض نهفته است؛ اعتراض به بی‌توجهی آدم‌ها نسبت به محیط زیست.

در شعر «جنگل» به خاطر بی‌توجهی یک انسان، جنگلی رو به ویرانی می‌رود:

به روی برگ خشک افتاد/ ته سیگار یک آدم
و اینک شعله‌ور گشته/ دل این جنگل خرم
شاعر برای جنگل، احساس قائل می‌شود و در ذهن مخاطب چنین تداعی می‌کند که از بین رفتن جنگل چیزی شبیه از بین رفتن یک انسان است:

کسی اما نمی‌فهمد/ که جنگل نیز حس دارد
پُر است از اضطراب مرگ/ دلی پُر استرس دارد
در شعر «شهر زیر دریا» نیز پس از توصیف شهر زیبایی که زیر دریاست، در بند آخر افسوس می‌خورد از این‌که این همه شگفتی و زیبایی در حال از بین رفتن است و دوباره ردپای آدم را در این ویرانی می‌بیند و به آن اعتراض می‌کند:

افسوس! دیگر مثل سابق نیست/ آن شهر رازآمیز رؤیایی
دارد خرابش می‌کند آدم/ با نفت کش، با زیردریایی

سیاه‌نمایی و تأثیرات منفی

هر چند شعر «نمی‌توان کلاغ ماند» خود اعتراضی است به نوع نگاه آدم‌ها، اما پایان ناخوشایندش اثرات خوبی بر مخاطب نوجوان ندارد. موتیف کلاغ این بار هم شاعر دیگری را به ورطه‌ی کلیشه می‌کشاند و بی‌خانمان بودن کلاغ‌ها دوباره یادآوری می‌شود:

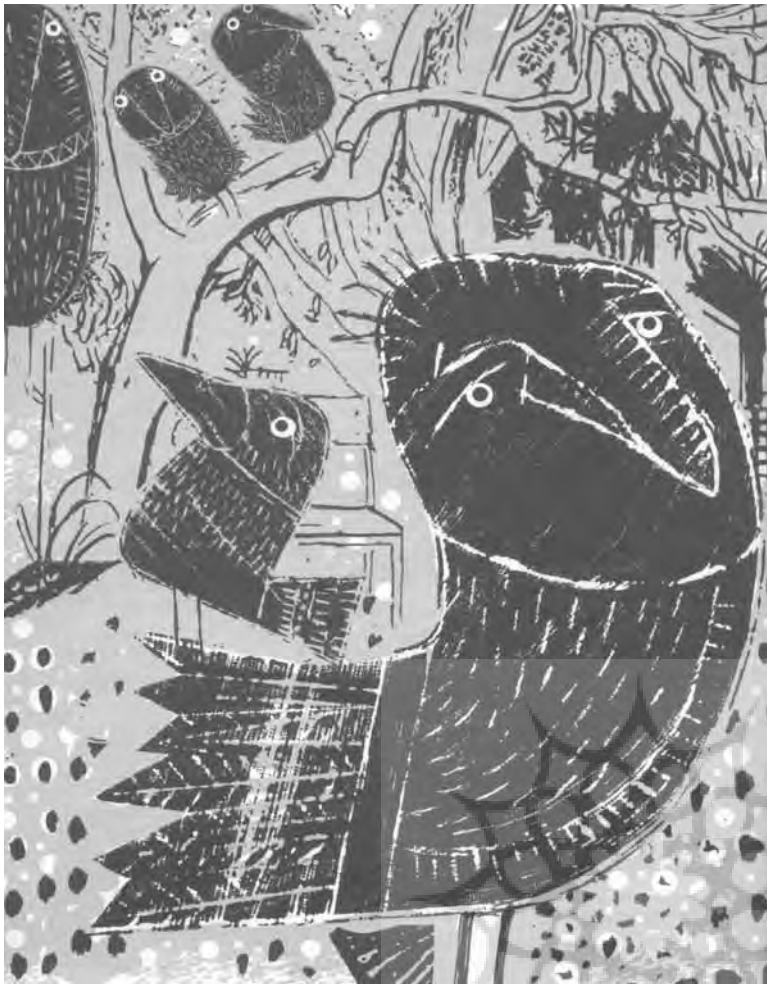
هزار سال پُر زدیم/ ولی کجاست خانه‌مان؟
در انتهای قصه‌ها/ کجاست آشیانه‌مان؟
شاعر گله می‌کند که چرا اگر هم قصه‌ای درباره‌ی کلاغ‌ها گفته‌اند، یا قصه‌ی فریب خوردن‌شان بوده و یا قصه‌ی دزدی کردن‌شان:

کلاغ قارقار کرد/ نشست بر درخت پیر
و غصه خورد و فکر کرد/ به زاغ و قالب پنیر

xxx

همیشه دزد گفته‌اند/ به این سیاه دل‌فریب
همیشه فحش داده‌اند/ به این پرنده‌ی نجیب

xxx



اگرچه هست خوش‌صدا/ اگرچه هست خوش‌خبر
همیشه سنگ می‌زنند/ به این سیاه دربه‌در
تکرار کلمه‌ها، صفت‌ها و افعالی با بار معنایی منفی هم‌چون: دزد، سیاه دربه‌در، حقیر، کلاغ‌های غصه‌دار، کلاغ‌های خسته، کلاغ‌های خشمگین، غصه خوردن، فحش دادن، توجه نکردن و هم‌چنین اغراق در استفاده از رنگ سیاه در تصویرگری شعر، فضای سنگینی را حاکم می‌کند. سه بند آخر شعر از زبان کلاغ است و همین همذات‌پنداری مخاطب را با کلاغ بیشتر می‌کند:
هزار سال پُر زدیم/ ولی کجاست خانه‌مان؟
در انتهای قصه‌ها/ کجاست آشیانه‌مان؟
نمی‌شود چنین حقیر/ میان شهر و باغ ماند
به هیچ‌وجه بیش از این/ نمی‌توان کلاغ ماند
میان شهر و روستا/ خراب می‌شویم ما
همه به کوه می‌رویم/ عقاب می‌شویم ما
خشم کلاغی که دوست دارد عقاب شود و حس انتقامی که در بند آخر منتقل می‌شود، ضربه‌ی نهایی را می‌زند.

احساس نارضایتی از خود، حس نامطلوب بودن و آرزوی «ای کاش من آدم دیگری بودم»، یکی از دغدغه‌های پُر رنگ دوره‌ی نوجوانی است. آن‌ها در این سن و سال به شدت

کوچه‌ها می‌گردد، دیر وقت به خانه می‌آید و در پایان روز
با خودش فکر می‌کند که روزی سبز از عمرش مثل برگ
زردی که از درخت می‌افتد، به هدر رفته است.

از خانه بیرون آمدم / بی‌کار و گیج و بی‌هدف
xxx

با تاکسی رفتم به پارک / پارکی که این نزدیک‌هاست
xxx

رفتم به سوی یک دکان / از آن خریدم ساندویچ
xxx

با بچه‌ها شوخی‌کنان / گشتیم توی کوچه‌ها
xxx

وقتی رسیدم خانه‌مان / شب موقع سریال بود
xxx

افتاد برگی زردرنگ / از تک‌درخت نارون
در پیش چشمم زرد شد / یک روز سبز از عمر من
در این شعر دو نکته قابل تأمل است:

۱. تأسف از گذر عمر، دغدغهی مخاطب نوجوان
نیست. او بیشتر از آنچه به خاطر گذشته حسرت بخورد،
رو به آینده دارد. او بیشتر فردا را از ذهن می‌گذراند تا دیروز
را. بنابراین نگاهی بزرگسالانه بر شعر حاکم است و ذهنیت
شعر، نوجوانانه نیست و گرنه بازی کردن با گروه همسالان،
ساندویچ خوردن و گشت و گذار کردن برای یک نوجوان
می‌تواند روز خوبی را رقم بزند.

۲. در بند زیر، بجهی درون شعر (شخصیت راوی)
مثل بزرگ‌ترها دیر به خانه می‌آید. به نظر می‌رسد شاعر،
مخاطب متأثر از شعر را نادیده گرفته و او را به صورت
ناخودآگاه تحت آموزش اشتباهی قرار داده است:
وقتی رسیدم خانه‌مان / شب موقع سریال بود
دیگر برای من ولی / نه حوصله، نه حال بود
نقطه‌ی مقابل این شعر، «ناگهان یک سیب» است. در
شعر «ناگهان یک سیب» روزی طاقت‌فرسا شروع می‌شود.
یک روز پاییزی که در سه بند اول آن نشانه‌ای از وجود
انگیزه و شادی نیست:

رفته بودم به یک باغ / عصر یک روز پاییز
داشت از هر درختی / برگ می‌ریخت یک‌ریز
راه طولانی باغ / سخت بود و سراسیمه
تا رسیدم، نشستم / زیر یک شاخه‌ی سیب
بود از سردی باد / صورت سیب‌ها سرخ
خسته بودند و تیدار / رنگ‌شان زرد یا سرخ
امادر دو بند پایانی شاعر نشان می‌دهد که یک اتفاق به ظاهر
کوچک و ساده می‌تواند دری از شادی به روی ما باز کند:

ناگهان یک سیب از درخت می‌افتد و با بیت:
اشتباهی گرفتی / من نیوتن نبودم
در عوض من برایت / شعر خوبی سرودم
طنز ملایمی شکل می‌گیرد. این اتفاق ساده، به



دوست دارند در نگاه دیگران خوب به نظر برسند. احساس
محبوب بودن به آن‌ها اعتماد به نفس می‌دهد، دل‌شان
می‌خواهد نسبت به خانواده و مخصوصاً گروه همسالان‌شان
حس تعلق داشته باشند و پذیرفته شوند. امکان این که بند
آخر پاره‌ای از ناکامی‌های مخاطب را به او یادآوری کند و او
را از آنچه که هست سرخورده سازد، بسیار است.

در شعر جنگل نیز با پایان منفی و سیاهی روبه‌رو هستیم
که هر چند به قصد اغراق برای نشان دادن اثرات ناشی از
بی‌توجهی آدم‌ها نسبت به جنگل آورده شده است، اما قشنگ
نیست. طبیعت همواره ظرف نعمت و رحمت خداوندی بوده
است، این طبیعت نیست که نفرین می‌کند، بلکه این انسان
است که به دست خود تیشه بر ریشه‌ی طبیعت می‌زند. بهتر
بود شاعر، شعر جنگل را طور دیگری تمام می‌کرد.

در آتش ضجه زد جنگل / خدا بفرست باران را
چناری بر زمین غلتید / و نفرین کرد انسان را
«برگی از درخت» روایت روزی است که در نهایت

بی‌حوصلگی و بی‌هدفی به پایان می‌رسد. روزی که نوجوان
بی‌هدف از خانه‌اش بیرون می‌زند، کمی در پارک گشت و
گذار می‌کند، ساندویچی می‌خرد، با بچه‌ها شوخی‌کنان توی



مخاطب نشان می‌دهد که می‌شود با هر چیز کوچکی، انرژی دوباره‌ای برای ادامه گرفت و نگاه طنز در زندگی، در سختی‌ها و دشواری‌ها چه قدر کمک‌کننده و مؤثر است.

واژه‌های تکراری - تخیل دور

در شعر «بازگشت»، حضرت علی(ع) از یکی از نبردهایش بازمی‌گردد و این بازگشت همه را خوشحال می‌کند. تصاویری که خلق شده‌اند، ساده و کلیشه‌ای هستند. شاعر سعی دارد با بسامد بالای واژه‌هایی نظیر: «خوشحال»، «شکوفه‌ی لبخند»، «گلاب شادی»، «برق خنده»، و... شادمانی را از این بازگشت به تصویر بکشد. اما گویی هر بند، بند قبلی را تکرار می‌کند و لحظه‌ای برای تأمل و تخیل وجود ندارد.

خانه‌ها معطر شد / از شکوفه‌ی لبخند
توی کوچه‌ها پیچید / بوی کندر و اسپند
گونه‌های زهرا شد / از گلاب شادی تر
برق خنده پیدا شد / در نگاه پیغمبر
آسمان آبی هم / بر مدینه می‌خندید
هر که را که می‌دید / در مدینه می‌خندید
در میان شادی‌ها / شیرمرد برمی‌گشت
حضرت علی پیروز / از نبرد برمی‌گشت
(بازگشت، ص ۱۰)

بهتر بود به جای تکرار واژه‌ی «خنده» و «خندیدن»، شادمانی را در قالب جدیدی از خیال نقاشی می‌کرد.

اشتباهات کلامی

گاهی استفاده‌ی نادرست از کلمات و حروف اضافه، کلام را به ورطه‌ی اشتباه می‌برد و در انتقال مفهوم درست به مخاطب مشکل به وجود می‌آورد. در یکی از بندهای شعر بازگشت می‌خوانیم:

آسمان آبی هم / بر مدینه می‌خندید
هر که را که می‌دید / در مدینه می‌خندید
بین «با کسی خندیدن» و «بر کسی خندیدن» تفاوت از زمین تا آسمان است. منظور شاعر از بیت اول این بوده که آسمان هم از خوشحالی مردم مدینه، خوشحال بود و گویی با آن‌ها می‌خندید، اما استفاده از «بر» به جای «با»، بار معنایی منفی به آن می‌دهد، چرا که بر کسی خندیدن به معنای «به استهزا گرفتن» اوست.

هم‌چنین در شعر هندوستان، در بند زیر سؤالی در ذهن راوی نقش می‌بندد که به اشتباه به جای «ذهن» از واژه‌ی «دل» استفاده شده است:

یک سؤال ساده الان / در دل من زد جوانه
معمولاً سؤال در ذهن جوانه می‌زند، نه در دل. دل جای جوانه زدن عاطفه و احساس است.

حشو: ساده‌ترین راه نادرست پُر کردن وزن

به کار بردن کلمات و جملات اضافی در شعر از ارزش و قوت آن می‌کاهد. این کلمات و جملات هیچ نقشی جز پُر

کردن وزن ندارند و به زیبایی اثر لطمه می‌زنند:
«به»:

به روی برگ خشک افتاد / ته سیگار یک آدم
(جنگل، ص ۱۳)
کلاغ‌ها چه غصه‌دار / کلاغ‌ها چه خسته‌اند
به روی پشت‌بام‌ها / چه خشمگین نشسته‌اند
(نمی‌توان کلاغ ماند، ص ۱۴)
«در»:

غواص با کپسول اکسیژن / در زیر دریا می‌رود گاهی
در زیر دریا شهر زیبایی ست...
(شهر زیر دریا، ص ۲۲)
«خشکی»:

راحت‌تر از یک ماهی بی‌تاب
می‌رفتم از خشکی این ساحل
(شهر زیر دریا، ص ۲۲)

نکته‌ی آخر:

با این همه، کتاب «نمی‌توان کلاغ ماند» از جمله آثاری است که می‌تواند ما را به آینده‌ی شعر نوجوان امیدوار کند و چشم‌اندازهای تازه‌ای را به روی مخاطب بگشاید.